



گونتزر گراس
از نگاه نویسندگان

● گونتزر گراس از نگاه: میشل شایو - ساراماگو - آلفریده یلینک - پیر
مرتان - میشل تورینه - کریستاولف

گوئتر گراس از نگاه میشل شایو

من کتاب طبل حلبی را در قدیم خوانده بودم و دیدگاه سیاسی او را نیز می‌شناختم و می‌دانستم که گوئتر گراس شخصیتی دلنشین و مطبوع است. تا آنکه روزی در بنگاه انتشاراتی «سوی» به او برخوردم. در آن جلسه حرفی باهم نزدیم. من آثار او را زیاد نمی‌شناختم. شاید بخاطر این بود که زبان آلمانی را نمی‌دانستم. بعد از خواندن کتاب طبل حلبی (انسان همیشه پیش‌داوری دارد) در آن خلاقیت زبانی نیافتم. در حالیکه برای من ادبیات بیش از هر چیز نوآوری در زبان است. بدین معنا که به خواننده امکان داده شود قدم به جهانی کاملاً متفاوت بگذارد جهانی که در آن رابطه میان کلمات و اشیایی که بدان اشاره دارند به شیوه‌ای نوین و غنی به گوش رسند. سپس کتاب ماهی توربو را با ترجمه ژان آملر خواندم. داستانی است که از قصه‌های برادران گریم برگرفته شده. آنجا دفعتاً احساس کردم که به دنیای نویسنده‌ای بزرگ قدم گذارده‌ام. این قصه داستان یک ماهی است که در گوش مردی افسانه‌ای که قرن‌ها را پشت سر گذارده سخن می‌گوید. قصه‌ای که با نخستین جمله‌هایش ما را در نوعی «دوده زمانی» غوطه‌ور می‌کند. ما حضور داریم با مغزهایی تاریک و دهانهای پردود و می‌کوشیم آنچه را که در آن بر ایمان می‌کنند بشنویم، درک کنیم. این قصه ابداً طبیعت‌گرا (ناتورالیست) نیست اما کاملاً در

ماده غوطه‌ور است و از اینروست که از «دوده» سخن گفته‌ام. در حین خواندن کتاب زبان آلمانی گراس از پشت واژه‌های فرانسه در ذهنم تجسم می‌یافت و این را مدیون ترجمه خوب کتاب هستم که به من امکان داد زبان آلمانی او را بخوبی درک کنم. به نظرم رسید که زبانی مردمی و در عین حال فاضلانه است، زبانی غنی و بی‌کِران که در همان مصب رودخانه ویستول نقطه آغازین داستان شکل می‌گیرد. پس خویشتن را با کیف در این دنیای درونی رها کردم زیرا از همان شروع داستان در جهان درونی راوی هستیم. اگر قرار است که جایزه نوبل به نویسنده‌ای با ارزش تعلق گیرد، به نظر من گوئتر گراس به راستی سزاوار این مقام است.

گوئتر گراس از نگاه ساراماگو

او نویسنده‌ای است که در برابر رویدادها قاطعانه موضع می‌گیرد. بطور مثال از چگونگی اتحاد دوباره آلمان به شدت انتقاد کرد و این امر سبب شد که مورد حملات شدید قرار گیرد. شهادت روحی او در این ماجرا سبب شد عمیقاً ستایشش کنم. آثار ادبی او نیز در راستای شخصیتش است. سال گذشته که دیداری با او داشتم دریافتم که تنها فردی مانند او قادر است آثاری مانند آثار او بیافریند. او یکپارچه است و حضورش با نوعی صلابت در چهره و نگاه، سخت مرا تحت تأثیر قرار داد.

گوئتر گراس از نگاه الفریده یلینک

برای نسل من، جنبه سیاسی آثار گراس اهمیتی کمتر از جنبه هنری آن دارد. زیبایی شناسی کتاب طبل حلبی برای ما نویسندگان که خود را گروه تجربه‌گرا می‌نامیدیم امری گریزناپذیر بود. با اینحال من همواره تعهد سیاسی گراس را نیز محترم داشته‌ام... فصل آغازین کتاب طبل حلبی یکی از زیباترین سرآغازها در تاریخ ادبیات است. شاید اهدای جایزه نوبل به او بزرگداشت شخصیت سیاسی اوست. اما آثار او از مدتها پیش شایسته چنین تقدیرند.

گوئتر گراس از نگاه پیر مرتان

در سالهای ۸۶ - ۱۹۸۵ گوئتر گراس، روشنفکری که تا آن زمان در تمام جبهه‌های سیاسی کشورش فعال بود ناگهان دچار ملال و بی‌زاری عمیقی شد. اعضاء گروه «۴۷» که در روزهای بعد از جنگ خوش درخشیده بودند، دیگر حرفی برای گفتن نداشتند

سیاست دروازه‌های باز بر سراسر اروپای شرقی سایه گسترده بود. تنها جای فردی به توانمندی ویلی برانت خالی بود که با حضورش به چشم‌انداز ایده‌نولوژی آلمان جانی تازه ببخشد.

گوئتر گراس، بچه شرور ادبیات آلمان گوئی از بازیچه‌های کهنه‌اش زده شده بود. هنوز گه‌گاه پا به زمین می‌کوفت اما گستاخیش تا اندازه‌ای تعدیل شده و آرام گرفته بود. طی مراسمی فراموش نشدنی در محل فرهنگستان هنری برلن غربی، اعلام داشت که قصد دارد به جستجوی چشمه‌های تازه الهام به سواحل رود گنگ در هند سفر کند. و در هنگام خداحافظی - در حالیکه بی‌اراده دست میهمانانش را می‌فشرد - به آنها توضیح می‌داد که اروپا رو به نابودی است و کار آلمان «تمام شده» است و برلین نیز به حاشیه تاریخ رانده شده. و سرانجام اینکه ادبیات و بویژه رمان وضع اسفباری دارد. نوعی بازیابی فلسفی در فرهنگ جهان سوم، الزامی و گریزناپذیر می‌نمود. به نظر می‌رسید که از همه چیز بویژه از خویشتن روی برتافته. سفر اما بدون شک، آن سان که انتظارش را داشت نبود و دیری نپایید که آهنگ بازگشت کرد. دور از وطن، دلش برای آلمان و آلمانیها تنگ شده بود. اوقات زیادی را صرف بازخوانی آثار فوتتان، لیشتنبرگ و شوپنهاور کرد. اثری که ره‌آورد این سفر بود (زبان درازی) دفترچه خاطرات بود که صفحات آن با نقاشیهای خودش مزین شده بود. و هیچ چیز درباره پرستشگاههای بینوایی و «اسلو»های شهرهای زیبا له دانی نمی‌گفت.

در هر حال او درست بموقع برای نظارت بر اتحاد دوباره آلمان به کشور بازگشت. اتحادی که هیچکس انتظارش را نداشت. آیا او از اینکه نتوانسته بود این جریان را پیش‌بینی کند خود را سرزنش می‌کرد؟ در هر حال می‌دانیم که کتاب «یک حدیث مفصل» لحن انتقادی گاه بسیار شدید دارد و کوچکترین نشانی از ملاحظت سازش‌پذیری و مردم‌فریبی در آن یافت نمی‌شود.

کتاب حتی قبل از انتشارش از سوی رسانه‌ها بشدت محکوم شد و گراس دوباره تبدیل به مردی شد که مورد تنفر بسیاری از آلمانیها بود. مردی «آشتی‌ناپذیر» یا آنطور که هاینریش بل گفته بود «نیش‌ت فرزوند». هاینریش بل که او نیز قبلاً به دریافت جایزه نوبل مفتخر شده بود. آیا سوئدیها ارزشهای آلمانی و فرهنگ آلمان را بیشتر از خود آلمانیها ارج می‌نهند؟

گوئتر گراس برنده جایزه نوبل؟ بی شک من شخصاً در این انتخاب هیچ نقشی نداشته‌ام. با وجود این می‌توانم بجرأت اذعان کنم که این موفقیت هم چون موفقیتی برای شخص من است. زیرا که هر سال من نیز مانند بسیاری از نویسندگان سراسر جهان پرسشنامه‌ای از فرهنگستان شاهنشاهی سوئد دریافت می‌کنم که در آن نظرم را در مورد انتخاب نامزد جایزه نوبل ادبیات جویا می‌شوند. و من همواره طی سالهای متمادی نام گوئتر گراس را پیشنهاد کرده‌ام. بنابراین سرانجام برد با ما بود و این خواسته به حقیقت پیوست. اینک نویسنده‌ای از آلمان فدرال برای دومین بار پس از هاینریش بل (۱۹۷۲) برنده جایزه نوبل ادبیات شد. اما این گوئتر گراس چه آلمانی شگفت‌انگیزی است! او با کتاب طبل حلبی قدم به راهی گذاشت که قبل از او نویسندگانی مانند رابله و سروانتس و لوئی فردینان سلین پیموده بودند و آن افشای حقیقت از طریق مسخرگی است. سالهای سگی و ماهی تودیو و بویژه رمان - هجونامه او تحت عنوان «یک حدیث مفصل» که در مورد اتحاد دوباره آلمان است. جملگی تلاشی سنت‌شکن را پی می‌گیرند.

در چشم‌انداز ادبیات آلمان - آنقدر فرهیخته و شایسته - چهره گراس تنها و تک افتاده، همانند بتی وحشی و عبوس سر برآورده است.

انسان از این می‌ترسد که جایزه نوبل قلمش را به گزری آهین تبدیل کند. راستی را، گوئتر گراس مسلح به چنان قدرت و سوسه‌انگیزی پس از این چه خواهد کرد؟

گوئتر گراس از نگاه کریستا ولف

بنا به نوشته روزنامه فرانکفورتر آگماینه تسایتونگ - به تاریخ چهارم اکتبر گوئتر گراس پیشنهاد کرده بود که جایزه نوبل بین دو نویسنده آلمانی تقسیم شود. او حتی از کریستا ولف نام برده بود. زیرا خانم کریستا ولف نیز مانند او در نوشته‌هایش همواره با جدائی دائمی و قطعی دو آلمان مبارزه کرده بود. اما هیئت ژوری به این خواسته وقعی نگذاشت و جایزه تنها به او تعلق گرفت. از سالها پیش میان این دو نویسنده روابطی دوستانه توأم با ستایش و احترام متقابل برقرار است. دو سال پیش نویسنده کتابهای کاساندر و یدیه پس از انتشار کتاب «یک حدیث مفصل» گراس و به مناسبت هفتادمین سالگرد تولد او، مقاله‌ای نوشته بود که امسال مجدداً در کتاب در این سرزمین جایی دیگر به چاپ رسیده و ترجمه فرانسه آن توسط الن لانس و رناته لانس - اوتراین در بهار سال ۲۰۰۰ از سوی انتشارات فایار منتشر خواهد شد:

گوتتر عزیز: روزی که نسنجیده پذیرفتم یک صفحه درباره تو بنویسم باز فراموش کرده بودم که نوشتن مقاله‌ای یک صفحه‌ای شاید مشکلاتر از مقاله‌ای در بیست صفحه باشد. البته این را من نباید به تو بیاموزم.

اگر بیست صفحه در اختیار داشتم می‌توانستم با جزئیات کامل شرح دهم که در کجا و در چه شرایطی حضور تو برایم بیشتر زنده و ملموس است وقتی به دیدارهایمان می‌اندیشم. نخست ملاقات برلن را به یاد می‌آورم. تو را می‌بینم که پس از بحثی تند با طرف مقابلت می‌کوشی او را مجاب و عقایدت را به او تحمیل کنی. باز می‌بینم که در فرهنگستان هنر در برلن خشمگین و سازش‌ناپذیر می‌کوشی تظاهراتی برای یک نویسنده به راه بیندازی که در آن زمان از سوی عده‌ای تهدید به مرگ شده بود. تو یکپارچه و بی‌باکی و هر آنچه را که فکر می‌کنی بر زبان می‌آوری بی آنکه بسنجی چند نفر با نظریاتت موافقند و این گفته‌ها تا چه حد برایت دشمن می‌تراشند. تو از نادر کسانی هستی که با وجود همه موانع توانسته‌ای هنوز شیوه زندگیت، طرز بودنت را که دیگر این روزها از باب افتاده حفظ کنی. تو را بوضوح می‌بینم که جلو میز تحریرت در خانه ایستاده‌ای و مانند پیشه‌وری که کارش را به پایان برده، داری آخرین دست نوشته‌ات را ورق می‌زنی. دست نوشته‌ای، عبارت از یک دسته ضخیم کاغذ که طرحها و نقاشی‌هایت حاشیه‌اش را سیاه کرده‌اند. گنجینه‌ای پرارزش برای مجموعه‌داران. تو را می‌بینم که همراه خانمت «یوت» با میهمانان در باغچه خانه‌تان نشسته‌اید می‌نوشید. سیگار می‌کشید و بگو بخند دارید. در برلن شرقی در رستوران افنباخ، یکی از مکانهایی که داستان آخرین کتابت در آنجا می‌گذرد از غذاهای لذیذ و توجه و پذیرایی صاحبانش لذت می‌بری. در کوته لینبرگ در حاشیه «گروه آئی نویسندگان» عرق نورد هاوزر را مزمه می‌کنی. یا روی صحنه «برلینر آنسامبل» پس از مرگ استفان هرملن رشته سخن را در دست می‌گیری ولی هرگز حضور تو در ذهنم مانند دانتزیک - گدانسک جایی که با مردمش به گفتگو نشسته‌ای زنده نیست. مردمی که با آغوش باز از این فرزند افتخارآفرین سرزمینشان استقبال کرده‌اند. تو با صمیمیت، پشتکار، دقت و مهربانیت نشان دادی که شایسته این استقبال و احترامی. مگر نه اینکه این شهر شهرت جهانی‌اش را در ادبیات مدیون توست؟

صفحه کاغذ به انتها رسیده. تو هفتاد سال داری و چشم‌انداز ناهموار فرهنگ آلمانی بدون حضور تو برای من قابل تصور نیست. بنابراین مواظب سلامتی باش و چپقت را از گوشه لب بردار!

Ais-Julia-Flug von F/U nach Bombay
am 15. März (Umabdingung, Keit, bay).

Nach Calcutta! Wie lange vorbereitet, gewünscht, verlobt, geprügelt,
besteht dieses Tag. Vor zehn Jahren schon, bald nach der ersten Indien-
reise, doch immer lang von gut, geht, Anwalt von ersten Alar-
bestanden, nicht mit dem ich sein: Das befreit ~~es~~ sogar
einmalig in halbroll die Familie. Und immer wieder selbst
laufen die Reise vorbereitungen! Seit Januar Verlobungen, Zweifel,
Krankheit, Anfälle von über Grip; aber auch zöler Zivaten, Ki-
chen beim Selbstgespräch: bald ist es soweit, ab, weg, entkommen,
nach Calcutta... Neben was ich, Komim mit den Rollen fertig,
wo immer alle auf Bäume verweisen. Ob in Portugal Fagen-, Oben,
Johann brötsime oder auf. Von Buchen, Eichen oder im Um-
land der neuen Komis im Bettelhof: Kürzlich die Krippe, die
die überlebende Kypfbaum; es ist wie ein besseres Vermissen, als
wolle ich das lange verlobung (verloben) Gespräch über Bäume-
und sei es ein Selbstgespräch - nachholen. Nach heute früh, als
Vte das Bettelhof Komis abschloß, Abschied von den Jappeln, die
immer ewigen Bäumen, selbst wenn Kar. Wind geht: es ist, als seien
sie von stürmenden Wässern bewegt, von Fische schwarzen bewegt und als
wolle sie - wenn ich heimkehr - gereinigt werden. Und noch ein
letztes Hinsehen mit Abblasen der Luft mit einander verwachsenen Bäumen,
die am Waldrand stehen. Ob ich sie noch erinnere? Ob in Wiesbaden



die Karibvogel über dem Dilettant
wie allen an seinem Ort blieb, als wir
abfuhren. Einmal am Oben Komit aus
dem Kriechradio sehen sich im
Acht fort und spottete unsere Krippe.
- Abschiede dann im Hamburg. Brinners
Kugel in die Vernehmung. Hans, dem immer
die Worte fehlen. Und kann Stimme am
Telefon die immer noch trägt, Zitter. -
Am Frankfurter Abfertigungsbüro betreten
zwei Polizisten einen jungen, in Kaimen
mit einem breiten Tornister bei der Ab-
schiebung. (Alle in Frankfurt aufgehen. Kopf
werden überdacht, nicht mehr, die in Hamburg
mitgegangen würden.) Jetzt flieg wie: mein erstes Curry-Hühn